

«وقتی که شر، بدیهی میشود»

(محیط استرس زا در یک واکاوی بر اساس روانکاوی و اسطوره شناسی)

تألیف: پویا جفاکش





در سال 2005، دیوید فاستر والاس، سخنرانی آغازین کالج کنیون در امریکا را با مثالی غریب آغاز کرد: دو ماهی کوچک، با هم در حال شنا در محلی بودند که ماهی بزرگ و سن و سال داری از کنارشان گذشت و پرسید: «سلام کوچولوها. آب چطوره؟» دو ماهی کوچک متعجب شدند و پرسیدند: «آب، دیگر چیست؟» والاس، این مثال را زد برای یادآوری این که گاهی شرایط محیطی که برای ما عادی و بدیهی، ممکن است مجموعاً فقط یکی از گزینه های موجود باشند که زمانی بر محیط ما حاکم نبوده و چون ما از زمان تولد در آن زیسته ایم، فکر

میکنیم تنها گزینه همین است. والاس، این بدیهی انگاری را تاثیر مشترک «هنرهای لیبرال» میخواند، «لیبرال» از این جهت که به اندازه ی لیبرالیسم، مشوق فردگرایی و جدا کردن فرد از جامعه اند، اما فرد، همیشه معانی خاص







خودش را از مسائل میگیرد و بعد آن را برای همه بدیهی میپندارد و این معنی سازی بستگی به تجربیات شخصی هر فرد است. والاس، برای این مطلب، مثال دیگری میزند: یک ملحد و یک خداباور امریکایی در صحرای یخ زده ی آلاسکا با هم بر سر وجود خدا بحث میکنند. ملحد میگوید: «ببین، اینطور نیست که من تا به حال، کلی چیزها درباره ی خدا و دعا را آزمایش نکرده باشم. همین ماه گذشته در آن کولاک وحشتناک گرفتار و از کمپ جدا و گم شدم و چیزی نمیدیدم و دما

50 درجه زیر صفر بود و بنابراین آن را امتحان کردم: در برف به زانو افتادم و فریاد زدم: "خدایا، اگر وجود داری، من در این کولاک گم شده ام و اگر به من کمک نکنی، میمیرم." « خدایا با تعجب نگاه کرد و گفت: «خب، پس الان باید باور کنی، بلاخره زنده ای.» ملحد فقط چشمانش را چرخاند و گفت: «نه مرد. فقط چند اسکیموی سرگردان آمدند و راه برگشت به کمپ را به من نشان دادند.» در اینجا تفاوت برداشت ملحد و خدایا از واقعیه، ناشی از تفاوت درک آنها از خدای مسیحیت است. خدایا می تواند این را کمکی راستین از خدا بشمارد، در حالیکه از دید ملحد، چنین کمکی فقط می تواند به شکل معجزات تورات باشد. در زندگی روزمره ی مدرن هم از تجارب مختلف، معانی مختلفی بیرون کشیده





میشوند و یک نظم معنایی به زندگی ما میدهند. اما اینطور نیست که همه ی این معانی را خودمان به تنهایی کشف کرده باشیم، بلکه در آنها ناخودآگاه تحت تاثیر واکنش ها و تفاسیر مردم بیرونی ایم و طبیعتاً و به عنوان نتایج طبیعی «هنرهای لیبرال» یک سری داده ها برای معناسازی بیشتر وارد ذهنمان باشند بی این که واقعاً آنقدرها که به نظر میرسد، عمومی و کلی باشند. در نتیجه افکار ما به بزرگترین دشمن ما تبدیل میشوند. والاس در تحریک دانشجویانی که آماده میشوند وارد دنیای بزرگسالان شوند، میگوید بخش عظیمی از بزرگسالان امریکایی در هنگام جنون در اوج افسردگی، برای کشتن خود، با اسلحه به سر خود شلیک میکنند چون سر به عنوان جایگاه تولید فکر، بزرگترین منبع عذاب آنها است و البته این سر، مدتها پیش از این که هدف شلیک واقع شود با سر سپردن کامل به





جامعه و ناتوان شدن از تولید فکر متفاوت، مرده است. والاس مثال میزند: یک



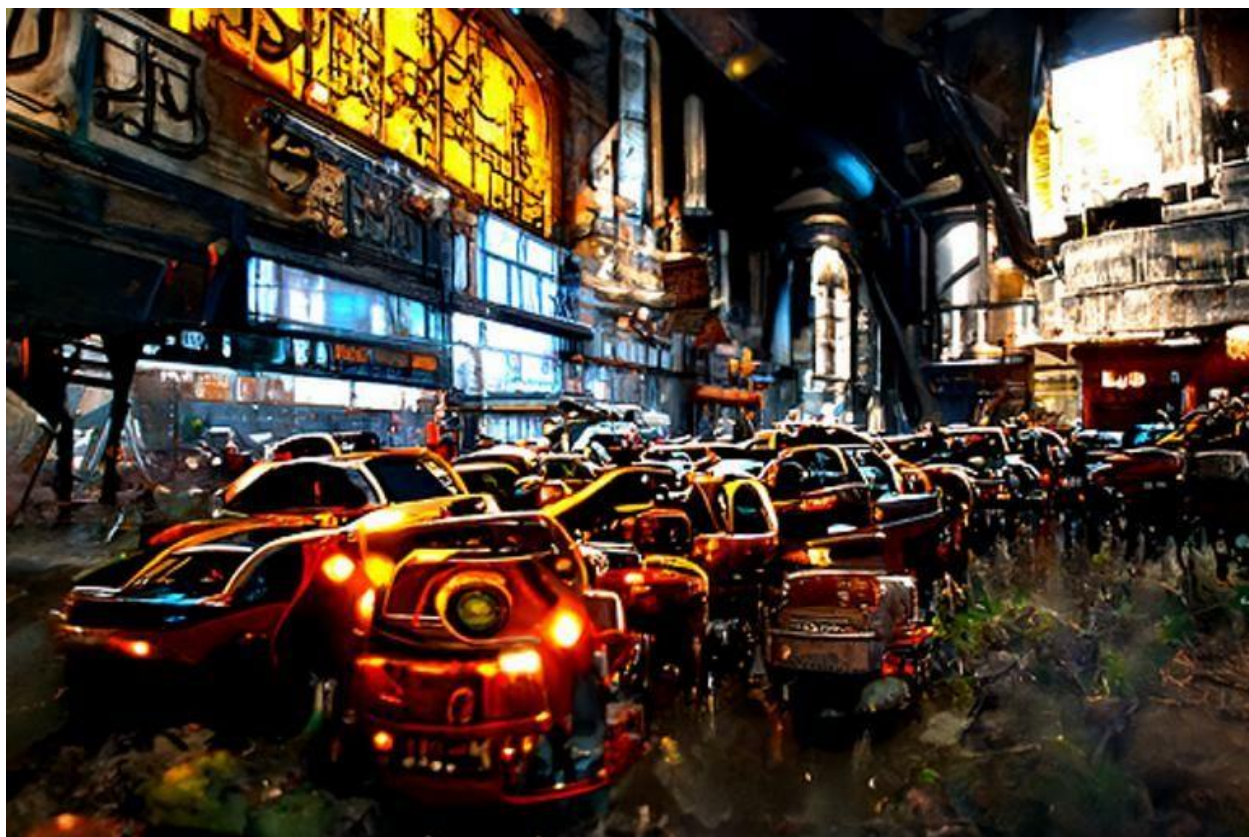
بزرگسال معمولی در یک شهر بزرگ امریکا که از صبح و برای رفتن سر کار، در ترافیک شدید گیر کرده است، در حالی که به همه چیز و همه کس فحش میدهد، بیشترین فحش ها را به راننده های دیگری میدهد که اتومبیل های گرانقیمت تر از خودش دارند، با این اطمینان که آنها ثروتمندانی هستند که دارند ثروت خود را به رخ مردم معمولی میکشند. اگر فرجه ای در جاده باز شد تا راننده بتواند در ترافیک جلو برود ولی ناگهان اتومبیل دیگری با عجله آمد و فرجه را پر کرد، راننده فحش های خود را بیشتر روی راننده ی اتومبیل اخیر



متمرکز میکند، با این اطمینان که راننده ی جلویی، حتما آدم دغلی است که زرنگ بازی درمی آورد و با پایمال کردن حقوق دیگران، به ریش آنها میخندد. اما اینها تنها دو تا از احتمالات ممکنند. کسی که اتومبیل گرانقیمت تری دارد ممکن است لزوما ثروتمند فخرفروشی نباشد، بلکه ممکن است به خاطر بیماری، پزشکش به او توصیه کرده باشد که اتومبیل آسوده تری برای خود تهیه کند و کسی که موقع رانندگی، سریع جلو شما میپیچد، لزوما یک دغل مسخره کن نیست و امکان دارد پدري باشد که برای رساندن فرزند مریضش به مطب پزشک عجله داشته باشد. منتها نتیجه گیری ما معمولا بدترین نتیجه گیری ممکن است، چون به تصویر آدم های خودخواهی که از هم پیشی میگیرند و انسان های ایدئال جامعه ی لیبرال شمرده میشوند، عادت کرده ایم و جالب این که این بدترین نتیجه گیری ممکن فقط به ضرر ما تمام میشود و باعث فرسودگی ذهنی و فکری و پایین آمدن سلامت روانی و جسمی ما میشود. به نظر والاس، بزرگترین خطر از جانب این عملکرد هنرهای لیبرال، ناشی از بیش از حد جدی گرفته شدن احساسات شخصی و فرافکنی عجیب آنها به همه کس و همه چیز است.:

“this is water”: david foster Wallace: markmanson.net





در گذشته، قدرت های خانوادگی، قبیله ای و سیاسی، عقیدتی و اجتماعی، با اصلاح طرز فکر ما در نتیجه ی اعتقادی که ما به دانش آنها داشتیم، تا حدودی این خودزنی را کاهش میدادند. ولی امروزه ما در اوج فردگرایی لیبرالیسم قرار داریم و جالب این که پست مدرنیسم که ادعای سرنگونی همه چیز مدرن از جمله لیبرالیسم را داشت، با تایید معنادهی لیبرال و فردی از سوی هر کس و همه کس، و فرصتی که لیبرالیسم به تبلیغ افراطی آن داد، عملاً در پیدایش این «آب نامرئی» نقش آفرینی خطیری نمود. در سال 2021، استوارت جفریز، کتابی با عنوان «همه چیز، همه وقت، همه جا: چطور ما پست مدرن شدیم؟» منتشر کرد و شان ایلینگ (دانش آموخته ی دکتری فلسفه و علوم سیاسی از دانشگاه لوئیزیانا و مصاحبه گر و ویراستار ارشد ووکس) به این مناسبت با او مصاحبه ای نمود که بعضی از زوایای این موضوع را روشن میکند. مصاحبه ی مزبور در تاریخ 14 اوت 2022 در وبسایت ووکس منتشر شد و در ایران، آن با عنوان «پست مدرنیسم به نوکری نئولیبرالیسم منتهی میشود.» به ترجمه ی سهراب جعفری به تاریخ 7 خرداد 1402 و به شرح زیر در وبسایت "ترجمان" منتشر شد.:

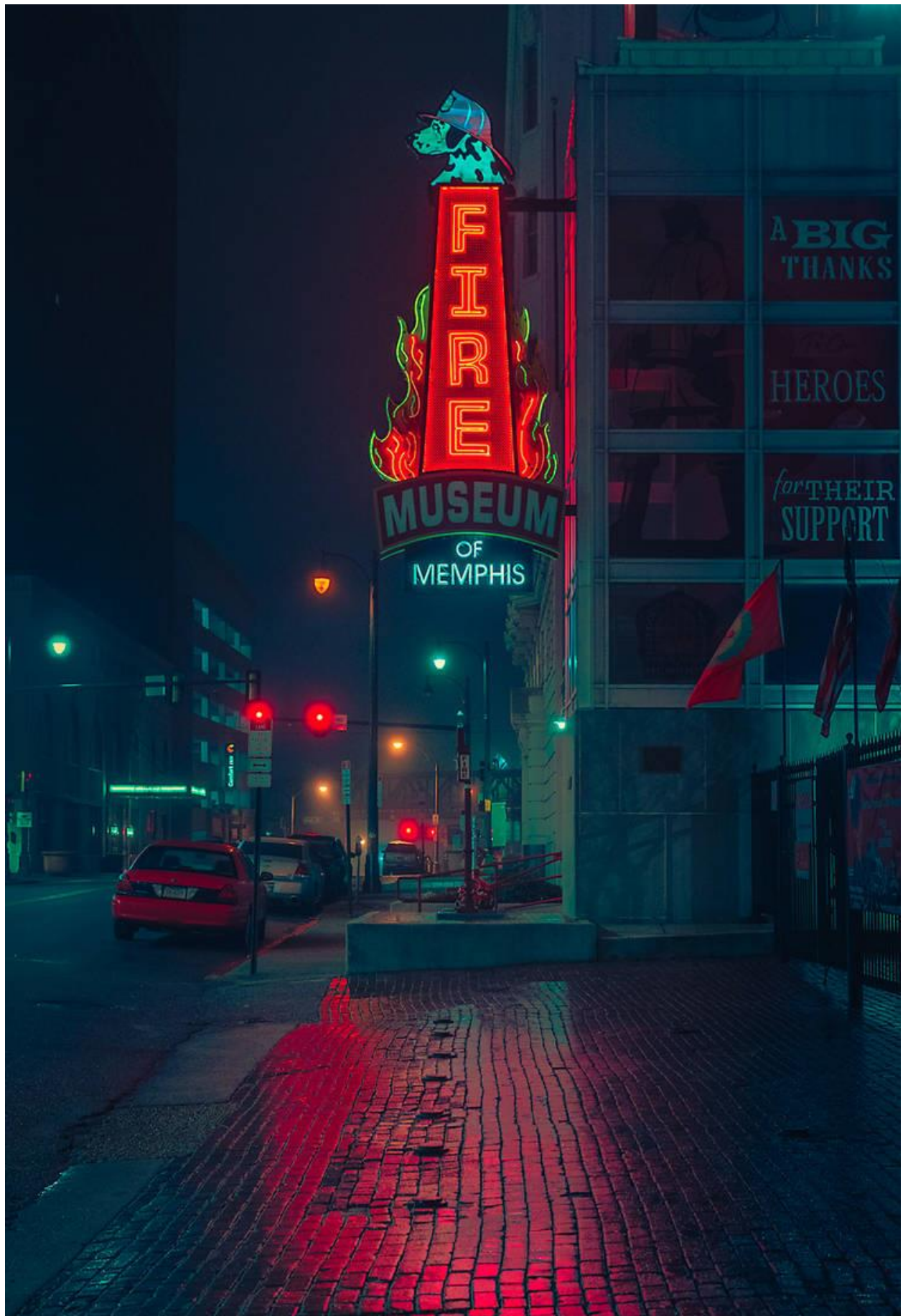


استوارت جفریز



«شان ایلینگ: نمی‌خواستم اول از همه بحثمان را با تعریف پست‌مدرنیسم شروع کنیم، اما گویا ناچاریم این کار را بکنیم، نه؟»

استوارت جفریز: بله. بیایید امتحانش کنیم. خب تعریف اولیه این است که پست‌مدرنیسم چیزی است که بعد از مدرنیسم آمده است. و مدرنیسم اعتقادی بسیار سخت و جدی به پیشرفت بود، اعتقادی به اینکه زرق‌وبرق و زلم‌زیمبوه‌های فرهنگ و ویکتوریایی و فرهنگ تزیینی اوایل قرن بیستم در هنر و معماری را واژگون سازد. مدرنیسم واقعاً بی‌روح است. و پست‌مدرنیسم طغیانی علیه همه این‌هاست، طغیانی علیه این نگره که ما در معماری و ادبیاتمان باید کم‌ریخت‌وپاش‌تر و سالم‌تر و مقتصدتر باشیم، طغیانی علیه این نگره که ما انسان‌ها در مسیر پیشرفت قدم گذاشته‌ایم و در این مسیر به سمت نوعی کمال مطلق پیش می‌رویم. پست‌مدرنیسم همه این‌ها را به دیده تحقیر می‌نگرد. می‌گوید همه این‌ها حرف مفت‌اند. پست‌مدرن‌ها می‌گفتند می‌خواهیم شیوه‌نامه‌های ساختمان‌سازی و آفرینش هنری را پاره کنیم و بیان هنری و شوخی را جایگزینشان سازیم. حالا نکته عجیب راجع به پست‌مدرنیسم این است که وقتی شما آن را این‌طور تلقی می‌کنید، به نظر عالی می‌آید! اما کتاب من به این می‌پردازد که چطور با پیدایش پست‌مدرنیسم، «ایسم» دیگری از دل آن سر برآورد و «نئولیبرالیسم» نام گرفت که شکل جدیدی از سرمایه‌داری است و تا حد زیادی جهانی است که اکنون در آن زندگی می‌کنیم. ما در عصر نئولیبرال زندگی می‌کنیم و پست‌مدرنیسم خدمتگزار فرهنگی آن شده است.

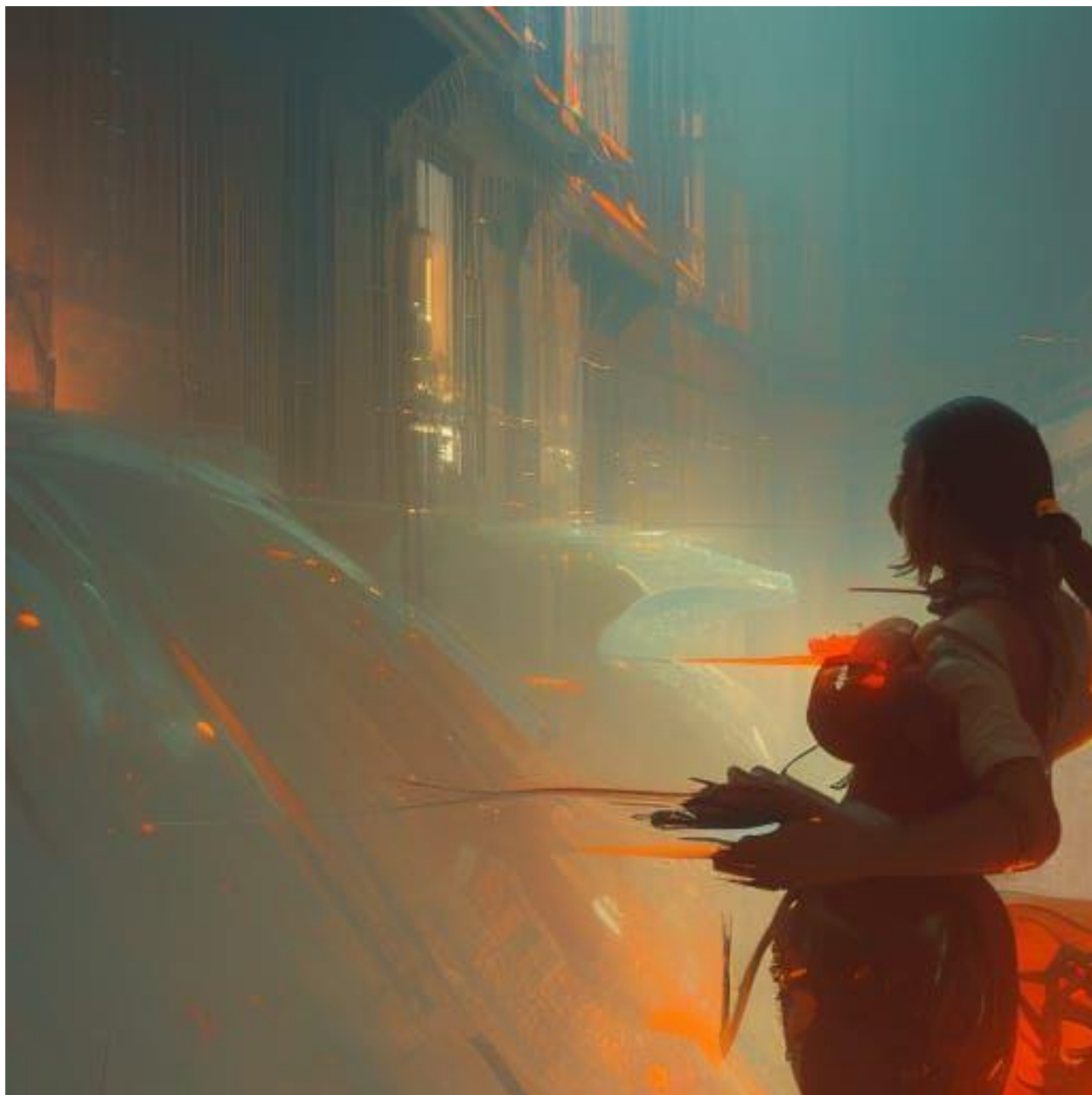




ایلینگ: منظور شما چیست؟

جفریز: منظورم این است فرهنگ سرگرمی‌ایی که پست‌مدرنیسم مطرح کرده به نوکری نئولیبرالیسم منتهی می‌شود. این کتاب را به همین خاطر نوشتم. چون می‌خواستم این دو جریان را کنار هم بگذارم و ببینم چطور یکدیگر را تقویت می‌کنند.

ایلینگ: سراغ این مسئله هم می‌رویم. شما اظهار نظر جالبی داشته‌اید که شاید به

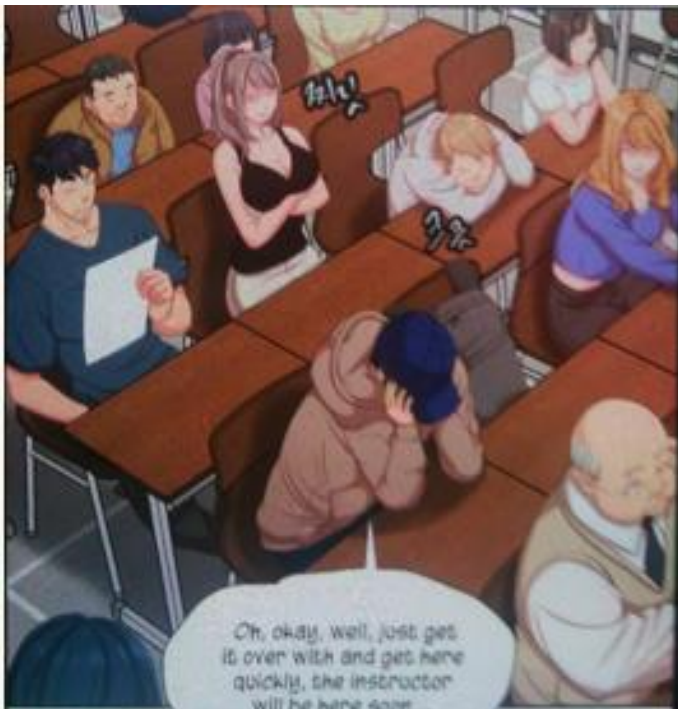


گفت‌وگوی ما کمک کند. شما گفتید آغاز عصر پست‌مدرنیسم لحظه‌ای است که نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکا، وابستگی دلار به طلا را از میان برداشت که به گمانم این گفته برای بسیاری از افراد خیلی عجیب به نظر برسد. چه ارتباطی میان این دو است؟

جفریز: تصور می‌شد که تولد پست‌مدرنیسم به جنگ ویتنام یا ماجرای واترگیت مربوط می‌شود. به عبارت دیگر، تصور می‌شد پست‌مدرنیسم طغیانی بر علیه جنگی مصیبت‌بار یا فساد فاجعه‌آمیز است. اما حقیقتاً معتقدم که پست‌مدرنیسم در



زمانی بین آن دو زاده شد. وقتی نیکسون عملاً وابستگی اقتصاد جهان به طلا را از میان برداشت، واقعاً دست به کار قابل توجهی زد. این یعنی پول جریان آزاد دارد. به هیچ چیز واقعی‌ای وابسته نبود. همان‌طور که می‌دانید، وقتی کشورهایی مثل بریتانیا پولشان ته می‌کشید، به خودمان می‌گفتیم که «خب، همیشه می‌توانیم روی طلا حساب کنیم. می‌توانیم از شر ذخایر دلاری‌مان خلاص شویم و از فوریت ناکس طلا بگیریم و آب از آب تکان نخورد». به این ترتیب پا در دنیای وحشتناکی گذاشتیم که هیچ پایه واقعی‌ای ندارد. در سال‌های پس از این اتفاق،





دوره کارت‌های اعتباری شروع شد. اعتبار و استقراض سر به فلک کشید. ما به تمام معنا دیوانه خرید چیزهایی می‌شدیم که بضاعتش را نداشتیم. و تمام این امور در تحولات نظریه پست‌مدرن فرانسوی منعکس شده است. ما با نظریه‌پردازانی مثل رولان بارت مواجهیم که از مرگ مؤلف سخن می‌گویند؛ مؤلف به‌مثابه ضامن معنای جمله یا معنای اثر. حال در دموکراسی‌ای هستیم که در آن خواننده به اندازه مؤلف قدرت تصمیم‌گیری راجع به معنای متن دارد. خب نگره مرگ مؤلف تقریباً همان زمانی شکل گرفت که ایالات متحده پشتوانه طلا را حذف کرد و این‌ها



نشانگر فقدان بنیان عمیق‌تری است یعنی فقدان معنا. همچنین نگره مرگ مولف مصادف است با زمانی که سرمایه زنجیر پاره می‌کند.

ایلینگ: این رخداد نوعی استعاره هم است برای اتفاقاتی که حوالی آن زمان درباره زبان و معنا افتاد، زمانی که بحث‌های زیادی درباره این درگرفت که باید بین واژگانی که استفاده می‌کنیم و واقعیتی که قرار است آن واژگان توصیف کنند تمایز قائل شویم، و شما با همه این متفکران مواجهید که اساساً می‌گویند تمام این روابط ساختگی هستند.



dukefleadseventee...P

آوریل 6 2024

از کار من

حمایت کنید



برای دانلود وارد شوید

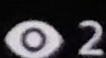
ماجراجویی پست مدرن



9



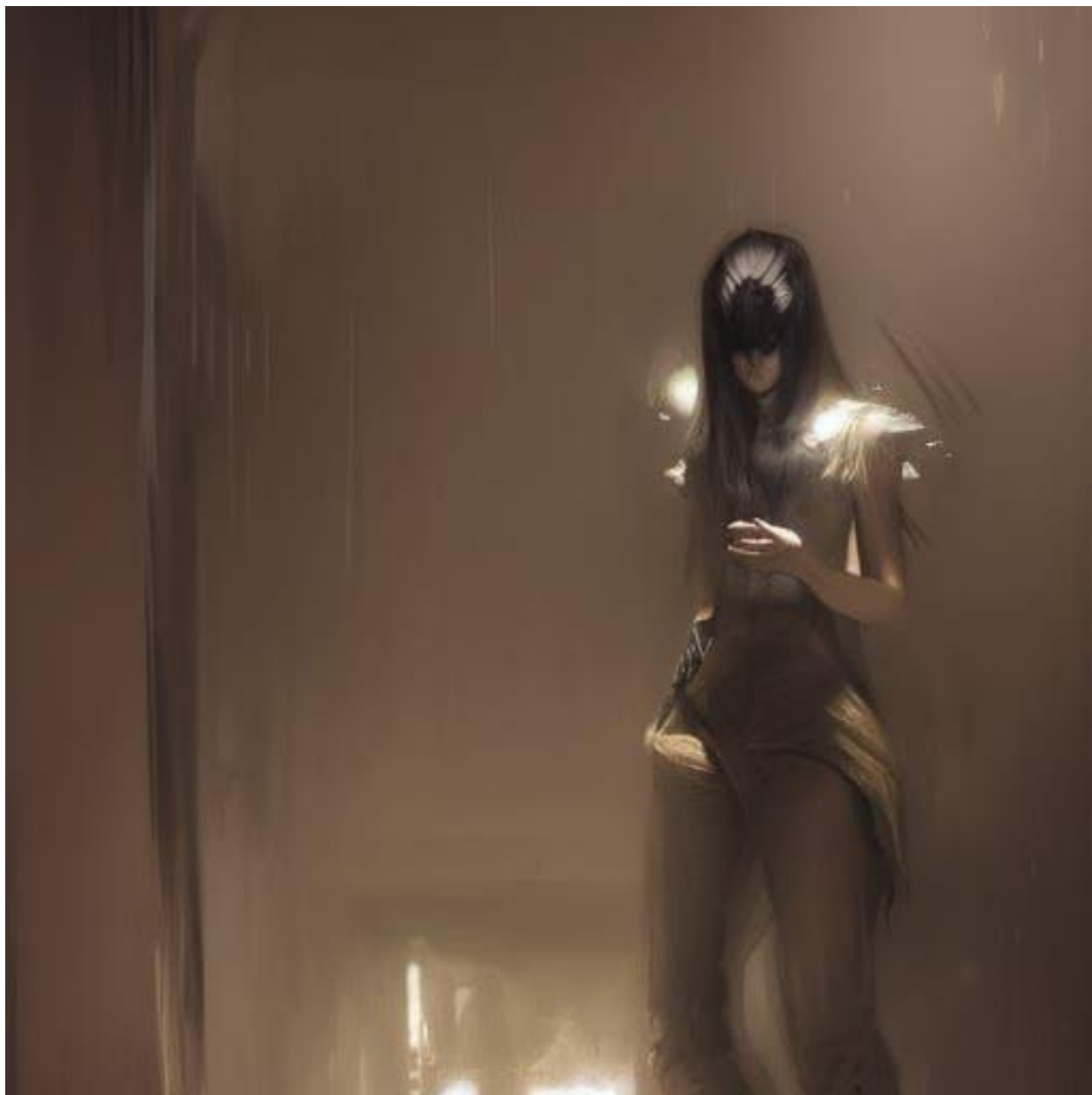
0



هزار 2.5



جفریز: در نهایت، آن‌ها وضعیت کنونی‌مان را به بار آوردند که در دل جهان پساحقیقت قرار دارد. منظورم این نیست که دونالد ترامپ یا بوریس جانسون کتاب‌های فوکو و دریدا و تمام آن نظریه‌پردازان فرانسوی را خواندند که مفهوم حقایق انتزاعی را ساختارشکنی کردند و تیشه به ریشهٔ معقولیت دانش عینی زدند. اما روح زمانه که در آن دیگر حقیقت جایگاه ممتاز گذشته خود را ندارد راه را برای دروغ‌گویی بی‌وقفهٔ آن‌ها باز کرده است. و اینکه معنا دیگر مثل گذشته معین نیست، مثل گذشته به جهان واقعی گره نخورده است.



ایلینگ: پست‌مدرنیسم به انحای مختلف به آزادی فردی گره خورده است و شما آن را به این چرخش نئولیبرالی گره زدید که ما بیش از هرچیز دیگری داریم مصرف‌گرا می‌شویم و نقش دولت این است که فقط از سر راه کنار رود و اجازه دهد بازار کل زندگی را مدیریت کند. چرا این امر در قرائت شما از این تاریخ بسیار مهم است؟

جفریز: فکر می‌کنم به‌خاطر هویت خودم و جایی است که رشد کردم. من به‌تازگی ۶۰ ساله شدم، جای فرزند مارگارت تاچر هستم، یکی از اولین رهبران

MERCURY
VALET
CLEANERS
AND
LAUNDRY
SAME DAY SERVICE
MONDAY THRU SATURDAY

COMFORTERS
ANY SIZE
\$30.00
1010 MADISON AVE.

CUSTOMER
PARKING
ONLY

OPEN

OPEN



جهان که به نگره‌های نئولیبرالیستی جامه عمل پوشاند. آن‌ها دولت رفاه را کوچک کردند و خود این ایده را که اجتماعی وجود دارد کم‌اهمیت جلوه دادند. تاجر عبارت معروفی دارد که می‌گوید چیزی به نام جامعه وجود ندارد، آنچه هست افراد و خانواده‌هاست. او شوخی نمی‌کرد. منظورش تمام حساسیت‌های اجتماعی بود که بریتانیا از جنگ جهانی دوم تا به حال داشته است -دولت رفاه قوی، احساس اینکه کشور از جنگ بیرون آمده و می‌خواهد هویتش را به واسطه دولتی مقتدر، صناعی ملی و چیزهایی از این دست بازسازی کند؛ همه آن چیزهایی که



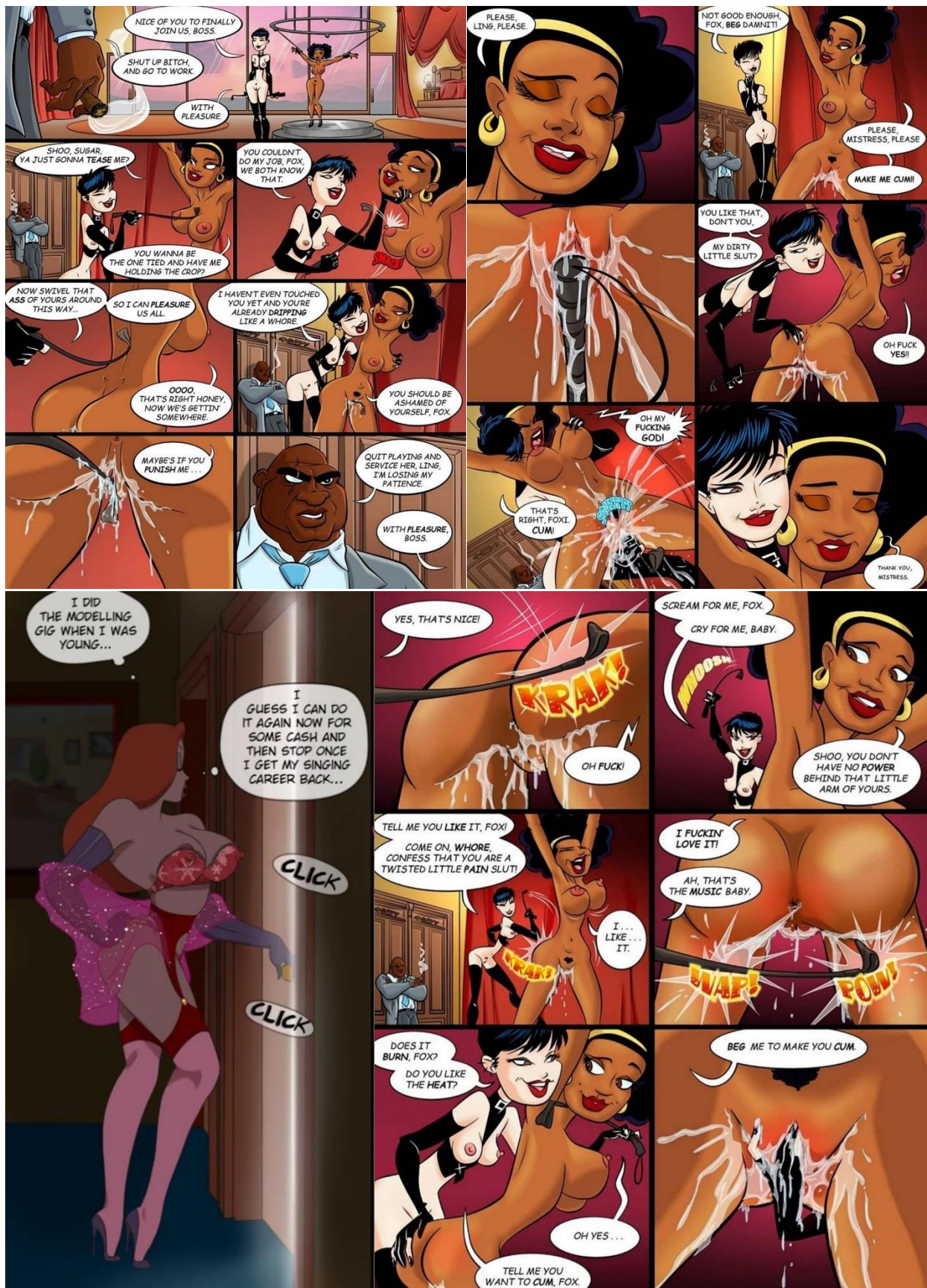
در طول عمر من نابود شدند. همه ما قول ریگان به گوشمان خورده است که میگفت نه کلمه بسیار مخوفی که می‌توانید بشنوید این است: «من از دولت هستم و برای کمک اینجا هستم». این عبارت به ترسی اشاره دارد که اکثر مردم از دولت دارند و صرفاً مختص آمریکا نیست، بلکه همه‌جا هست. اما این امر به‌ویژه در ایالات متحده، که نارضایتی عمیقی نسبت به مالیات و هر نوع مداخله دولتی وجود دارد، شدیدتر است. با این حال، به گمانم باید بگویم که همواره بر ابعاد سیاسی تغییرات فرهنگی عظیم متمرکز بوده‌ام.

ایلینگ: فکر نکنم فهمیده باشیم که نئولبر الیسم پست‌مدرن از این نظر تا چه میزان ویرانگر و حتی پوچ‌گرایانه است. سرسپردگی غیراخلاقی تمام‌عیار به جامعه بازار است.

جفریز: نهایت آبرونی است، این‌طور نیست؟ و پست‌مدرنیسم غرق در آبرونی است. همین هم شده پاسخ دم‌دست پست‌مدرنیسم به هر چیزی که به‌خودی‌خود فاجعه‌بار است.

ایلینگ: حداقل به نظر من، مهم‌ترین نشانه سیاست پست‌مدرن این نگره است که سیاست مسئله‌ای شخصی است، به این معنی که سیاست جایی است برای ابراز خود. وقتی دیگر ایدئولوژی‌های بزرگ و پروژه‌های تاریخی بزرگ وجود ندارد، پس ما قرار است به چه چیز اعتقاد داشته باشیم و چه چیز را دنبال کنیم؟ ما فقط بازیگرانی تنها هستیم که بدون هیچ رشته‌پیوندی واقعی در فضا معلقیم و سرمایه‌داری این خلأ را پر می‌کند و همه‌چیز، من‌جمله سیاست، بدل به عرصه‌ای

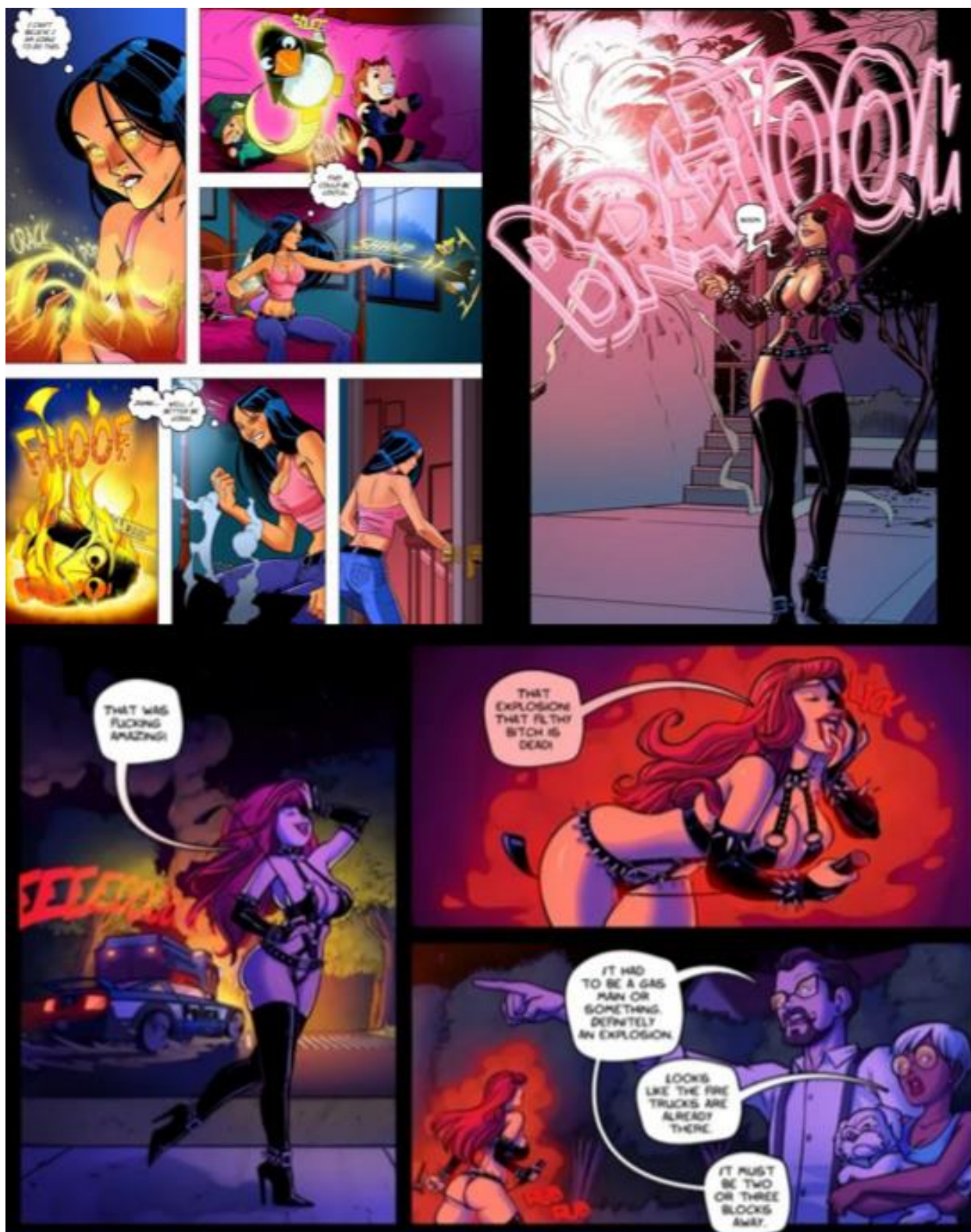






برای اثبات هویت فردی و جایگاهمان می‌شود.

جفریز: من آشکارا به جامعه اشتراکی نوستالژی دارم که شاید در زندگی‌ام خیلی تجربه‌اش نکردم، اما به‌نوعی تأثیری ماندگار بر من داشته است. همواره برایم هدف درستی بوده، چیزی که باید برای رسیدن به آن تلاش کنیم. اما اکنون به نظرم چیزی به‌غایت ساده‌لوحانه است. امروزه بیشتر این‌طور جا افتاده که سیاست را عین خرید کردن ببنداریم. نمی‌خواهم راجع به آن کلیشه‌ای حرف بزنم، ولی



به جدد معتقدم که این طور به سیاست نگاه می کنیم. سیاست شده میل و رضایت شخصی و اینکه فلانی چه کاری می تواند برای من بکند. سیاست دیگر به امری





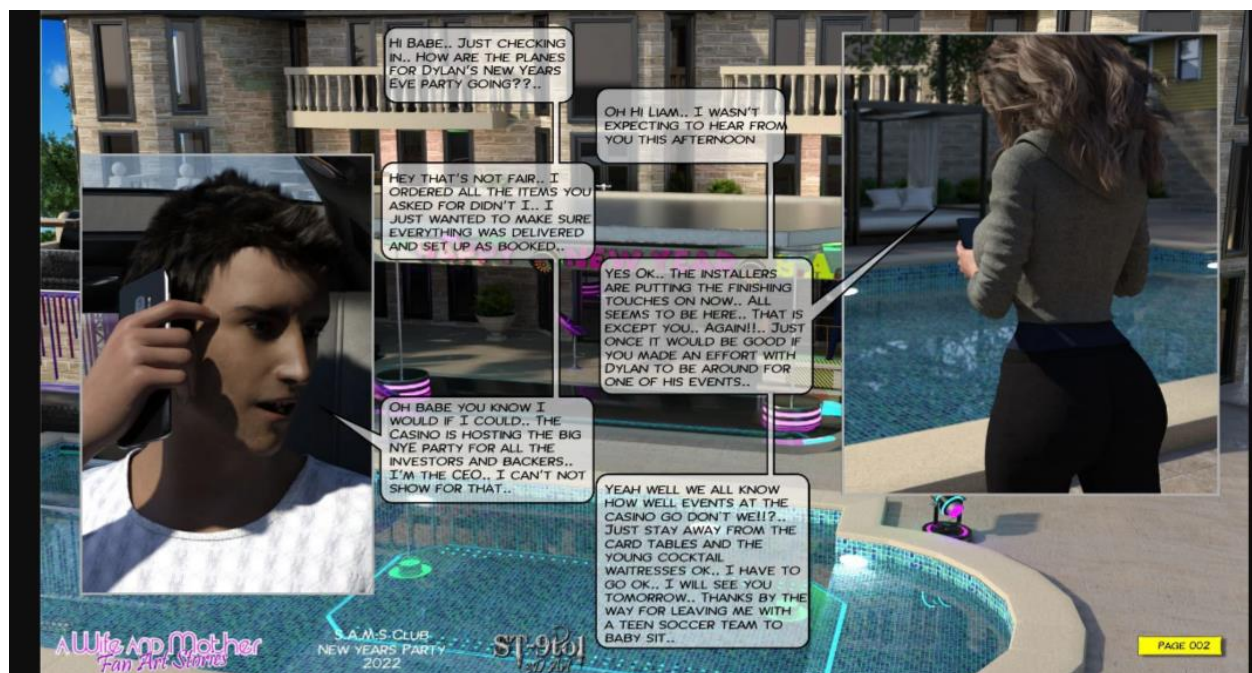
مہمتر از خودمان نمی‌پردازد و این موضوع بسیار بی‌اهمیت و ملال‌آور به نظر



می‌رسد. شاید هم من کلاً آدمی ساده‌دل و مبتلا به نوستالژی هستم. به هر حال، هنوز هم باور دارم که پایبندی به نگرش اشتراکی ارزشمند است.

ایلینگ: احساس نمی‌کنی قابلیت رهایی‌بخش پست‌مدرنیسم هدر رفته است؟ انگار یک خرابکاری همه‌جانبه در خصوص پست‌مدرنیسمی که می‌توانست انقلابی باشد رخ داده و سرآخر گرفتار تجاری‌سازی و بدل به حقه‌ای دیگر از سرمایه‌داری شده است.

جفریز: دقیقاً. اگر کتاب وضعیت پست مدرن فرانسوا لیوتار (کتابی که اصطلاح «پست مدرنیسم» را در سال ۱۹۷۹ ابداع کرد) را بخوانید یا اگر ژیل دلوز را مطالعه کنید درمی یابید که هر دوی آن ها متفکرانی به شدت رادیکال هستند. افکار هر دوی آن ها زاده سرخوردگی از شکست شورش های دانشجویی در سال ۶۸ پاریس است. آرای آن ها سرشار از سوگواری برای شکست انقلاب است. اما آن ها دیگر انقلابی هایی مارکسیست نیستند. و دلوز، نظریه پرداز بزرگ پست مدرن، بر آن می شود که میل را امری رهایی بخش تلقی کند. بنابراین نهادسازی سوسیالیستی را فراموش کنید، اتحادیه کارگری و سنگر خیابان را فراموش کنید؛ همه چیز می شود میل. میل حقیقتاً انقلابی است. امروزه بیان چنین مطلبی واقعاً نهایت خام اندیشی است، چون می دانید که چگونه میل – میل جنسی، میل به کالاها، میل به تحریک جنسی – کاملاً شکل پذیر است. امیال ما دائماً کالا می شوند و دوباره به خودمان فروخته می شود. میل آشکارا ابزاری در دست سرمایه داری است. حقیقتاً لیوتار درباره عینیت علمی بسیار انقلابی نوشته است. او اشاره می کند که تمام مزایای علمی واقعاً قابل توجه، علی الخصوص در قرن بیستم، بر اثر جنگ و میل به استیلا پدید آمده است: این ها اموری هستند که ما را به پیش می رانند. پس تلاش علمی لزوماً کاوشی عینی در جهت نیل به حقیقت نیست. این تلاش که اغلب متکی به پول است چیزی را دنبال می کند که سهام داران را راضی نگه دارد. چه







عقیده انقلابی‌ای! از حقانیتش مطمئن نیستم، اما تفکری بسیار انقلابی است.
ایلینگ: آیا امکان دارد پست‌مدرنیسم ذات جهانی را که نئولیبرالیسم ساخته بر ملا کند؟

جفریز: نئولیبرالیسم ظاهراً چیزهایی را می‌سازد که به آن‌ها نیاز دارد، اما به گمانم بتوان به طریقی پست‌مدرنیسم را نقدی عقلانی به نئولیبرالیسم قلمداد کرد. چراکه اصل بنیادین نئولیبرالیسم این است که فرد پادشاه یا ملکه است و عیب و ایراد به جامعه برمی‌گردد. اگر مطالعات زیادی راجع به نظریه پست‌مدرن داشته باشید درمی‌یابید که این تعاریف از فرد، این تعاریف از خود، چون برساخته‌های نوعی تفکر اقتصادی هستند به راحتی می‌توانند زیر سؤال بروند. بنابراین می‌شد از

نظریه پست‌مدرن برای بی‌اعتبار کردن نئولیبرالیسم استفاده کرد، اما چنین چیزی اتفاق نیفتاد.»

این مصاحبه، سوال جالبی ایجاد میکند و آن این که اگر این روند، به ضرر مردم است، پس چرا مردم به آن تن میدهند. یک پاسخ احتمالی میتواند این باشد که مردم، این روند را ادامه میدهند چون به آن فکر نمیکند و در عمل به آن، تحت تاثیر غرایز و رانه های کوری هستند که از ابتدای زندگی، آنها را تحت کنترل داشتند و در طول زمان، قابل دستکاری و تغییر نقش بوده اند. در این مورد و با وامگیری از نظریات روانکاوی، میتوان گفت محیط به مرور جای مادر را در زندگی افراد میگیرد و قانون که جای پدر را گرفته است، با قدرتگیری محیط، میتواند به نفع نظم مادرانه ی ابتدای زندگی نوزاد، زمانی که مادر به هر نیاز



نوزاد پاسخ میداد، عقبنشینی کند و چون محیطی که جای مادر را گرفته است به اندازه ی یک مادر بالای سر نوزاد، جوابگوی فرزند عاصی علیه پدر نیست، نارضایتی پیش می آید. فروید، کارکرد مربوطه را به نظریه ی تقریباً رد شده ی عقده ی ادیپ (وضع روانی ناشی از سرکوب میل جنسی فرزند پسر به مادر) ربط میداد، اما بازنگری شاگردش یونگ در زیر، با بهره گیری از نظریه ی کهن الگو به مفهوم بازماندن اعتقادات و محرک های روانی باستانی در ناخودآگاه انسان امروز، بهتر به اصل مطلب نزدیک میشود.:

«به عقیده ی من، هر واکنش بیرون از تناسب یا علتی که آن را به وجود آورده است، باید از این دریچه مورد بررسی قرار گیرد که ممکن است این واکنش را یک کهن الگوی ناخودآگاه به وجود آورده باشد. شاید یک مثال، نظریه ی مرا بهتر قابل درک سازد: فرض کنیم کودکی از مادرش میترسد. اگر مطمئن شویم که برای این ترس، هیچ دلیل منطقی و قابل قبولی از جمله شرارت کودک یا خشونت مادر و امثال آن وجود ندارد و از سویی دیگر، مشکلی برای کودک پیش نیامده است که بتواند این ترس را توجیه کند، به عقیده ی من باید از زاویه ی کهن الگو به مشکل نگاه کنیم. معمولاً ترس هایی از این نوع در طول شب بروز میکنند و بیشتر در رویاها ظاهر میشوند. کودک خواب میبیند مادرش ساحره ای است که بچه های کوچکی به وجود می آورد. بنیاد آگاهانه ی این قبیل رویاها گاه قصه ی هانسل و گروتل است... [اما] ساحره یا عجوزه ی جادوگر، اصطلاحی مناسب برای







ترساندن کودکان در تمام اعصار بوده است. اصولاً دلیل وجودی قصه همین است. وحشت شبانه ی کودکان، امری رایج است که همیشه و در همه جا تکرار میشود و در تمام زمان ها بیانگر وجود انواعی از عوامل افسانه ای است. اما قصه ها جز اشکالی کودکانه از حماسه ها و خرافات "مذهب شب" انسان های بدوی نیستند.

منظورم از مذهب شب، قالب مذهب جادویی است که مفهوم و هدف آن، آمد و شد نیروهای مبهم و نامرئی است: شیاطین، ساحره ها، جادوگران و ارواح. همان گونه که قصه های کودکانه تکرار سلسله تبار مذهب شب قدیم است، اضطراب کودک نیز تکرار رفتار روانی انسان بدوی و ته مانده ی اعتقادات اجدادی است. پس تعجبی ندارد که این ته مانده، خیزش هایی به وجود آورد. حتی در یک جامعه ی متمدن و میان افراد بزرگسال نیز نوعی اضطراب شبانه پدیده ای دور از ذهن نیست. اما موضوع، دانستن این است که این خیزش در چه شرایطی عود میکند و این عود، آیا میتواند از طریق کهن الگوی جادوگر قصه یا در صورت لزوم با







توسل به عوامل دیگر توجیه شود؟ نمیتوان کهن الگو را تنها عامل و مسبب اندک دله‌ره‌های معمول دانست، هر نوع عود غیر طبیعی اضطراب دلایل خاصی دارد. میدانیم که فروید، این دلواپسی‌ها و نگرانی‌ها را حاصل تمایل جنسی کودک به مادر و ممنوعیت این تمایل میدانند و به این ترتیب، دیدگاه کودک را توجیه میکند. کودکان میتوانند تمایلات "جنسی نامشروع" در مفهوم گسترده‌ی آن داشته باشند که فروید این اصطلاح را به کار میبرد. از نظر من هم شکی در این نیست. ولی مطمئن نیستم بتوان این تمایلات را تنها به روان کودکان نسبت داد. چون دلایل زیادی در دست است که روان کودک، تحت تاثیر روان والدین به ویژه روان مادرش قرار دارد. تاثیری شدید تا آن جا که باید آن را به عنوان دنباله‌ی کنش روان مادر تلقی کرد. روان فردی کودک، بعدها شکل میگیرد، زمانی که یک تداوم کافی خودآگاه برقرار شده باشد. زمانی که کودک هنگام صحبت از خود، فعل را به صورت سوم شخص می‌آورد که به عقیده‌ی من، دلیلی کامل و روشن از بی‌شخصیتی روان کودک است، ضمن آن که می‌خواهم تمایلات جنسی احتمالی



کودکانه را بیشتر از طریق روانشناسی والدین توضیح دهم، چنانکه باید تمام رفتارهای عصبی کودکان را در عرصه‌ی روشن روانشناسی والدین ملاحظه کرد. در این صورت معلوم خواهد شد که یکی از علل متعدد افزایش اضطراب کودکان، "نوعی ویژگی والدین است که عقده‌هایی به وجود می‌آورد". منظور از ویژگی والدین، نوعی پس راندن و غفلت از بعضی مسائل حیاتی است. تمام آنچه در ناخودآگاه سرازیر میشود، اشکال کم و بیش قدیمی را پوشش میدهد. به عنوان مثال، اگر مادر، یک عقده‌ی شدید زاینده‌ی دلهره را عقب براند، آن را به عنوان یک روح خبیث احساس میکند؛ روح خبیثی که رهایش نمیکند و همیشه در تعقیب





او است. به قول انگلیسی ها

a skleton in the cupboard

، لکه ی ننگ. همین جمله نشان میدهد که عقده شکلی از کهن الگو پیدا کرده است. یک کابوس به او فشار می آورد، یک "بشقاب" عذابش میدهد، خواه برای کودک، قصه های شبانه بگوید یا نگوید. به عبارت دیگر، "قصه های ترسناک" مسری است و به کودک سرایت میکند، روان مادر، کهن الگوهایی از تصاویر هراس انگیز را در روح کودک به جنبش در می آورد... ظاهراً فوری ترین الگو، مادر

است. چون کودک تحت تاثیر تمام پیوند ها است و نزدیک ترین و نیرومندترین پیوندها را با مادر دارد به ویژه در دوره ای از زندگی که انسان، انعطاف پذیرترین وضع را دارد و چون در کودکی خودآگاه هنوز رشد چندانی نکرده است، بحث از یک تجربه ی فردی در میان نیست، اما مادر جنبه ی تجربه ی یک کهن الگو را دارد. تجربه کم و بیش خودآگاه است، نه تجربه ی مادری که شخصیت فردی معینی دارد، بلکه کهن الگوی مادر که میتواند مفاهیمی بی نهایت متنوع داشته باشد. در طول زندگی، تصویر اولیه کمرنگ میشود و جای خود را به یک تصویر خودآگاه کم و بیش فردی میدهد که میتوان پذیرفت تنها تصویر از مادر است



که انسان تصاحب میکند. بر عکس در ناخودآگاه، مادر، بعدها هم مانند قبل تصویر بدوی نیرومندی است که در جریان زندگی خودآگاه فردی و روابطی که شخص با زنان، جامعه، احساسات و موضوعات برقرار میکند، رنگ میگیرد و حتی جایگاهش معین و مشخص میشود ولی چنان ظریف که خودآگاه معمولاً چیزی از آن درک نمیکند. شاید در اینجا مسئله‌ی یک استعاره‌ی ساده در میان باشد. در هر حال این یک واقعیت مسلم است که مرد تنها به این دلیل با زنی ازدواج میکند که شبیه مادرش است یا نیست. مادر، این "ژرمانیا"ی آلمانی و "دوس فرانس" فرانسوی‌ها، پشت صحنه‌ی سیاستی قرار دارد که تنها یک متفکر غریبه با دنیا





میتواند آن را نادیده انگارد. قلب دنیا، "مام کلیسا" هم کمتر از اینها یک مسخ نیست و همچنین است زمین مادری، مادر طبیعت و به طور کلی دردسترس ترین کهن الگوی کودک، بی تردید مادر است. اگر کهن الگوی مادر در معنا و مفهوم، با "یین" چینی ها مطابقت دارد، کهن الگوی پدر، همان "یانگ" است. این وجوه مشترک، روابط انسانی، قانونی و حکومت، تفاهم و همزیستی روح و تحرک ذاتی را معین میکنند. "میهن" به معنای منطقه ای درون مرزها است، یعنی ناحیه ای معین، درحالیکه خاک مفهوم زمین مادری، محل آرامش و برکت است. راین مانند



نماد چینی "تای چی" حاوی عناصر یین (مادینه) به رنگ سیاه و یانگ (نرینه) به رنگ سفید



نیل، مادر است و باد و طوفان و رعد و برق، پدر است؛ پدر سلطه و اقتدار و در نتیجه قانون و حکومت است. پدیده ای است همچون باد که دنیا را زیر پا میگذارد. کسی است که تولید کننده است و از طریق از ما بهتران، تصورات و اوهام را هدایت میکند. او نفس زاینده ی باد است، روح نفخه ی حیات. به این ترتیب، پدر هم یک کهن الگوی نیرومند است که در روح کودک زندگی میکند. او نیز در آغاز برای همه ی مردم دنیا، تصویر خداوند، بنیان حرکت و جنبش است. اما در طول زندگی، این تصویر نیز به پشت صحنه منتقل میشود. پدر به صورت شخصیتی محدود و غالباً بسیار انسانی در می آید و برعکس، تصویر یا نماد پدر با تمام مفاهیمش، گسترش می یابد. هر قدر خودآگاه بیشتر رشد کند و بیشتر قدرت تشخیص پیدا کند، اهمیت و اعتبار والدین بیشتر رنگ میبازد. جایگاه پدر به جامعه ی مردان داده میشود و خانواده و قبیله جای مادر را میگیرد و سرانجام تصویر خداوند جای پدر را میگیرد و مهلکه های اسرارآمیز آینده ی نامعلوم، جایگاه مادر





را غصب میکنند. بیهوده نیست که فاوست فریاد میزند: "مادران، مادران! چه چیز عجیبی؟!!"» ("مشکلات روانی انسان مدرن": کارل گوستاو یونگ: ترجمه ی محمود بهفروزی: نشر جامی: 1397: ص48-43)

یونگ در ادامه مینویسد:

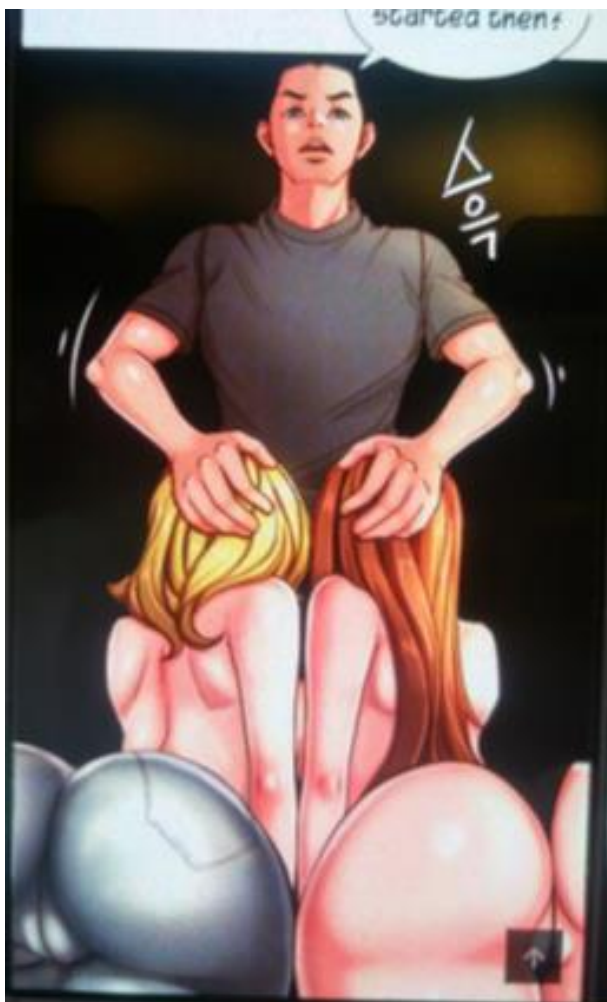
«به موازات بلوغ، امکان یک اشتراک عرفانی فردی ظاهر میشود و همزمان امکان جایگزینی بخش نابودشده ی هویت با والدین به وجود می آید. کهن الگوی نوین پا به میدان گذاشته است: کهن الگوی زن برای مرد و کهن الگوی مرد برای زن. این دو چهره نیز پشت نقاب والدین پنهان بودند ولی از این پس بی پیرایه اند، با این حال هنوز هم به شدت تاثیرگذار اگر نه به میزانی گسترده از تصویر والدین. من به کهن الگوی زنان نزد مردان، آنیما، و به کهن الگوی مردان نزد زنان، آنیموس نام داده ام، آن هم به دلایلی که باز هم توضیح میخواهد. هر قدر تاثیرات تحمیل شده به طور ناخودآگاه، از سوی تصویر والدین قوی تر باشد، تصویر محبوبیت انتخاب، بیشتر جایگزین مثبت یا منفی والدین است. این تاثیر بسیار

گسترده ی اعمال شده از طریق تصویر والدین، امری غیر عادی نیست، برعکس، تأثیری بسیار معمول و به همین دلیل، بسیار رایج است. حتی بسیار اهمیت دارد که این گونه باشد چون در غیر این صورت، والدین در فرزندان جلوه گر نمیشدند؛ به عبارت دیگر، تصویرشان چنان ناپدید میشد که هر گونه تداومی از زندگی انسان ها از میان میرفت. اگر فرد نتواند کودکی خود را در زندگی بلوغ خود حمل کند، ناخودآگاه کودک باقی میماند و محکم ترین مبنا برای بیماری عصبی آینده خواهد





شد. کافی است به بیماری هایی اشاره کنیم که کم و بیش دامنگیر نوآوران پوچ گرا، اشخاص یا گروه های اجتماعی میشوند... بسیاری از مردان، میتوانند تصویر زنی را که در درون خویش دارند، بسیار دقیق و با کوچکتترین جزئیات شرح دهند. ولی من کمتر به زنانی برخورده ام که بتوانند به همان گونه و با همان دقت، تصویر مرد را ترسیم کنند. همان گونه که تصویر بدوی مادر، تصویری از مجموع مادران اولین اعصار است. تصویر آنیما نیز جلوه ای مافوق فردی است که برای بسیاری از مردان بسیار متفاوت، ویژگی هایی چنان منطبق با هم دارند که میتوان از آن یک تیپ یا شخصیت معین از زن را بازسازی کرد. باید توجه داشت این تیپ به کلی فاقد آن چیزی است که معمولاً آن را منش مادری مینامند. در مناسب





ترین حالت، دوست است و یار و یاور و در موارد نه چندان مناسب، فاحشه. این تیپ به تمام و کمال، در داستان های تخیلی با تمام ویژگی های انسانی و شیطانی آمده است از جمله در "آن زن" اثر رایدر هاگارد، و "دختر ویزدوم" از همان نویسنده، در "آتلانتید" اثر پییر بنوا و تا اندازه ای در هلن، دومین پرده ی



نمایشنامه ی فاوست، و به صورت خلاصه شده و کامل در افسانه ی گنوستیکی سیمون جادوگر که کاریکاتوری از آن را در تاریخ روحانیت کلیسا نیز میتوان دید. سیمون جادوگر همیشه در سفرهایش با دختر جوانی به نام هلن همراه است. سیمون او را در یک فاحشه خانه یافته است. پس جلوه ای از همان هلن معروف تروآ است. نمیدانم گوته در دومین پرده ی فاوست به عنوان هلن، تا چه حد تحت تاثیر افسانه ی سیمون بوده است... در افسانه ی سیمون و در دومین پرده ی فاوست، نمادهای افزایش بلوغ را باز می یابیم که در یک گسترش طبیعی کامل خلاصه میشوند. دیانت مسیحی و بودایی به همین مسئله پرداخته اند، ولی با قربانی کردن جسم. در اینجا الهه ها و نیمه الهه ها جایگزین شخصیت های انسانی میشوند تا





بتوانند بازتاب آنیما را دریافت کنند.» (همان: ص 54-52)
 با حذف الهگان و انکار زنانگی، مشکل بزرگ شروع میشود:
 «خویشتننداری و تسلط بر خویشتن، آرمانی مردانه و قابل دسترسی از طریق پس
 راندن احساسات است. احساسات، صفتی عمدتاً زنانه است و چون مرد برای

دستیابی به حداکثر شهوت، تمام ویژگی های زنانه ی خویش را سرکوب میکند و زن هنوز آثاری از خصلت های مردانه را حفظ کرده است، مرد به عنوان نقطه ضعف زنانه پاره ای از احساسات خویش را لگدمال میکند. اما این خصلت زنانه یا احساساتی بودن در ناخودآگاهش ذخیره میشود که هرگاه ظهور کند موجودیت صفتی زنانه در او را افشا میکند. میدانیم که درست مردانی از درون تحت تاثیر احساسات زنانه ی خویشند که زیاد مردانه اند؛ نظریه ای که آمار بسیار بالای خودکشی مردان، و قدرت و ثبات غالباً فوق العاده ی زنان بسیار زن، آن را ثابت میکند.» (همان: ص 55)

**When she tells you she's not into
middle-aged guys.**

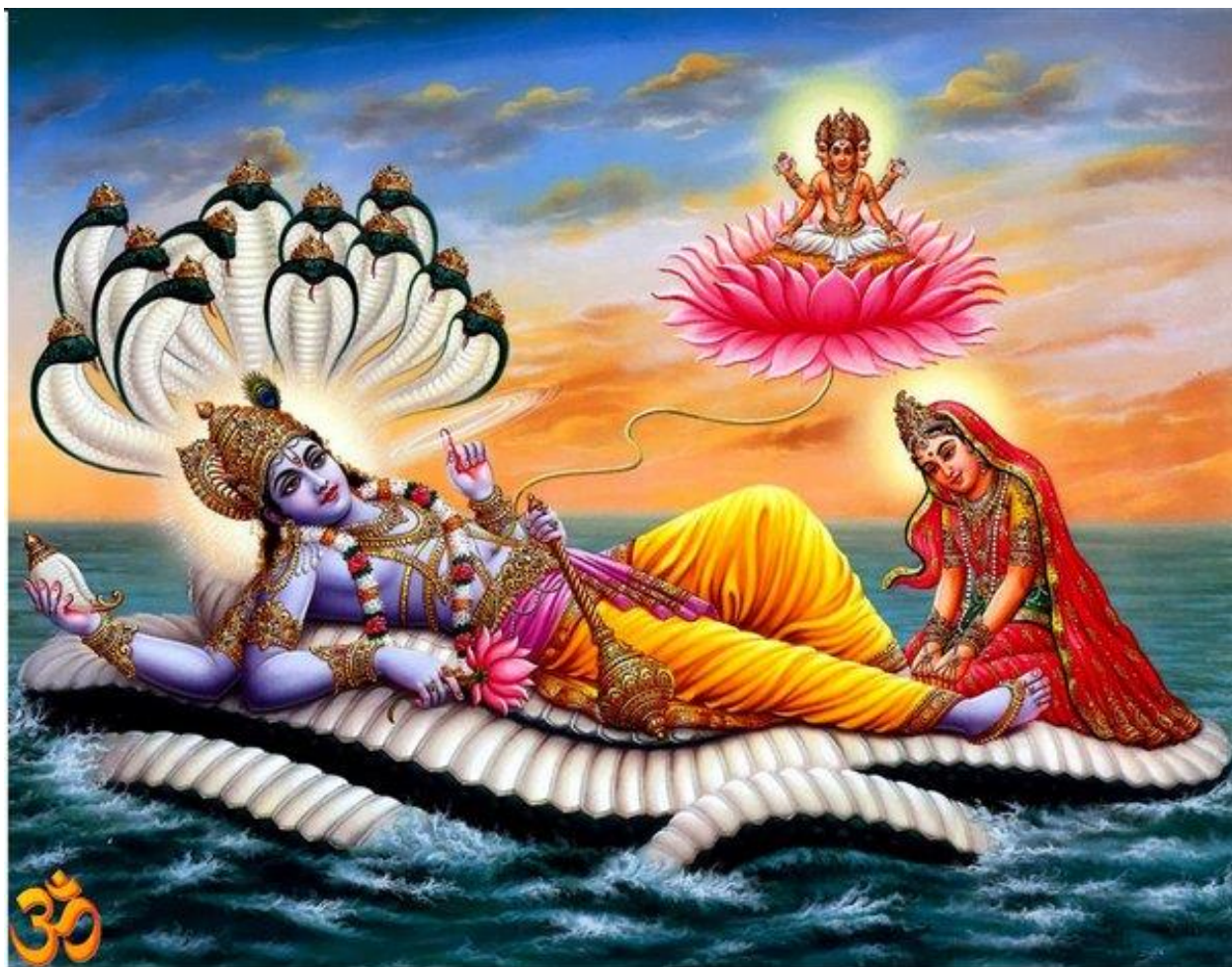




این نظریه میتواند همرنگی فرد با محیطش را تا حدود زیادی توجیه کند. اما جالب این است که محیط وقتی به جای الهه در مقام مادر قرار میگیرد، به آب هم مرتبط میشود و آن آبی را که میتوان از آن خارج شد و ماهی های مثال والاس غیر از آن را درک نمیکردند، کنایه ای از توهم میکند که هوای خارج از آن، نشان خروج از توهم است.

مادام بلاواتسکی از پیشوایان معنوی مکتب استعماری تنوسوفی، این مضمون را به تمثیل گل نیلوفر آبی ربط میدهد که ساقه اش از زمین کف آب رشد میکند و هنگام رسیدن به سطح آب، گل میدهد. این، یک تمثیل پر کاربرد در مصر قبطی، هندوئیسم و بودیسم است. در هندوئیسم، تمثال ویشنو را داریم که روی ماری عظیم تکیه داده و خوابیده و مار بر آب های آغازین شناور است؛ از ناف ویشنو نیلوفر آبی رشد میکند و روی آن، برهمنای چهار سر، خدای خالق قرار دارد که جهان را از آب های هاویه می آفریند. در اینجا مجموع ویشنو و مار، خود مابه ازایی برای گل نیلوفر آبیند. تصویر برهما روی گل نیلوفر آبی، تاحدود زیادی با تصویر هورس کودک ایستاده بر گل نیلوفر آبی در مصر قابل تطبیق است. هر دو، جهان جدید را می آفرینند، اما خوانده شدن هورس کودک به منجی، صریح تر است و





حکم تولد دوباره را دارد در مقایسه با زندگی قبلی در رحم مادر زمین به کنایه از جهان مادی. ساقه ی نیلوفر آبی، جانشین بند ناف است که نوزاد را به بدن مادر (در اینجا: زمین) وصل میکند و آبی که گیاه از آن میگذرد تا به هوا برسد، جانشین مایع رحمی است که کنایه از محیط قبل از وقوع نجات است. بنابراین هوا و آب، به یک اندازه تجسم الهه اند. در مصر، حقات الهه ی حامی قایق ها و کشتی ها، به شکل یک قورباغه و تکیه کننده به نیلوفرهای آبی است، از جمله به این خاطر که قورباغه بخش اول زندگی خود را در آب میگذراند و سپس به صورت موجودی دوزیست ولی تنفس کننده ی هوا در می آید که هنوز هم ناچار به سر زدن به آب هست. این جانور دوزیست میتواند با تمساح هم جانشین شود که صورت هیولایی تر الهه ی آبی است و فرزند متولد شده ی الهه یعنی منجی که در شکل هایی چون هورس، با مسیح قابل تطبیق است نیز میتواند چنین فرمی به خود بگیرد کما اینکه لغت "مسیح" مرتبط با "مسح" به معنی تمساح است. در هند، صورت فلکی دی ماه را که ماه تولد مسیح است و در غرب به صورت یک نیم بز-نیم ماهی نشان



داده میشود، به شکل یک تمساح میکشند و آن را "ماکارا" به معنی تمساح میخوانند. این لغت، تلفظ دیگری از "مئیتیه" نام منجی بوداییان نیز به نظر میرسد اما از طرف دیگر، میتواند به معنی مرتبط با الهه ی آب هم باشد که این معنی، از تعبیر "مات" به "م" مونث به دست می آید، چون در عبری، حرف "م" را "میم" میخوانند که به معنی آب است. "مات/ماد" به معنی سرزمین یا کشور است و هر قومی، سرزمین خود را مرکز جهان میشمردند و تقریباً همعان با یک نیلوفر آبی شناور بر دریای بینظمی تلقی میکنند. "مدین" جایی که موسی یک قهرمان درآمده از آب- در آنجا زن گرفت، انتساب به "ماد/مد" را نشان میدهد و ممکن



روستای سنتی گیملوالد در سوئیس



است صفورا همسر مدینی موسی، تجسمی از الهه باشد. "مات" یا "مه" را میتوان "ما" نیز خواند که معنی مادر میدهد. از "ما" انتساب "مایا" می آید که در هند معنی توهم میدهد و الهه ی توهم است. مایا اسم مادر گئوتمه بودا نیز هست. از طرق دیگر، نام مایا دوپهلو است چون میتواند نتیجه ی افتادن "ر" از "ماریا" به معنی الهه باشد که این لغت به صورت اسم شخصی هم روی مریم مادر عیسی مسیح مانده و هم روی "میرها" مادر آدونیس/تموز، خدای طبیعت. اختلاف عقیدتی، اما پس از آن و در تعریف توهم پیش می آید. در شرق، بیشتر این تمایل پدید آمد که توهم را ناشی از فکر انسان بشمرند چون فقط انسان میتواند با فکر کردن برخلاف اراده ی پروردگار حرکت کند و در نتیجه طبیعت خداوند ایرادی ندارد و هرچه ایراد هست از آدم ها است. بنابراین حکیمان زاهد شرق برای در امان ماندن از جهل مردم معمولی، به طبیعت پناه میبردند و در آن مراقبه میکردند. اما در غرب، میل عمده بر این بود که برداشت یهودی از آفرینش بر اساس تفسیر کتاب مقدس در دستور کار قرار بگیرد که بر اساس آن، انسان با خوردن از میوه



ی ممنوعه و شبیه شدن به پروردگار، از بهشت اخراج شد و تنها تغییری که از این خوردن میوه دستگیرش شد، متوجه شدن به عورت خود و میل به آمیزش جنسی و تکثیر نسل بود و البته تنها راه مشروعی که آدمیزاد میتواند با آن مثل خدا دست به خلقت موجود زنده بزند، تولید مثل جنسی است که با آن فقط انسان تولید میشود؛ آدمیزاد با خوردن میوه دچار لعنت ابدی خدا شده و دیگر نمیتواند به بهشت برگردد، پس باید روی قوه ی خداگونگی خود در اثر خوردن میوه تکیه کند و اگر این در افزایش نسل انسان به ضرر تمام موجودات استوار است، پس توسعه و انبوه گردیدن جوامع انسانی و تمدن انسانی، تنها راه رسیدن دوباره ی انسان به خدا است. مرزبندی کشیش ها بین خود و مردم برای در امان ماندن از صفات پست مردم معمولی هنوز به جای خود باقی است، ولی همزمان با حکومت بر مردم برای توسعه ی جامعه ی تحت حکومت برگزیدگان الهی یعنی کشیش ها:.

“the secret doctrine”: v1: h.p.blavatsky: secr8

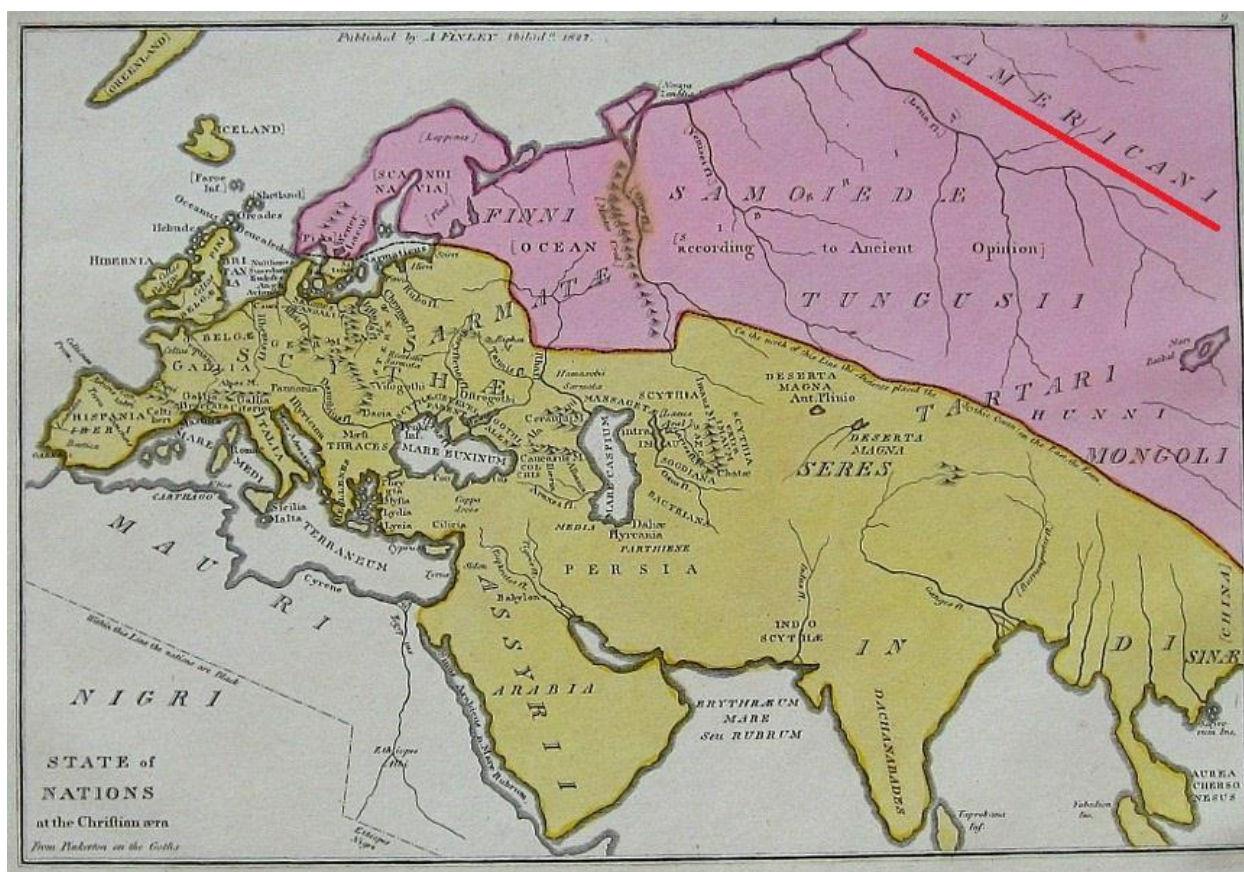
در این خودی سازی خروج از توهم در تز تمدن جدید، باید به بنیاد اروپایی این







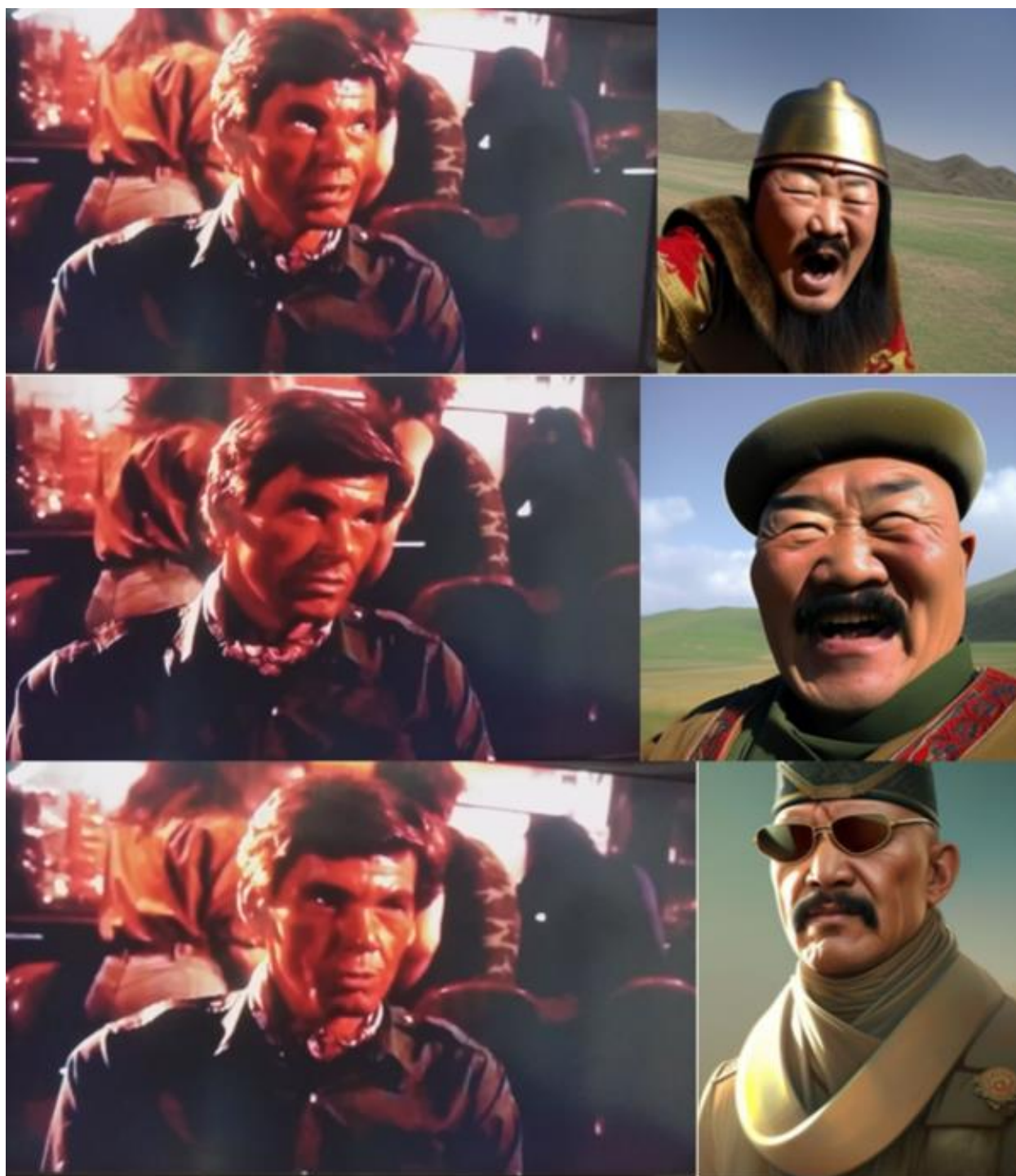
تمدن و این که اروپا چه به لحاظ جغرافیایی و چه به لحاظ تمدنی، خود را دنباله ی آسیا میخواند توجه کنیم. آنگاه آسیا توهم و اروپا مسیحی که از توهم خارج شده است به نظر میرسند. دقت کنید ببینید در قرن گذشته کدام کشورها صدورگاه های بزرگ توهم به نظر میرسیدند؟ اتحاد جماهیر شوروی (روسیه ی کنونی) و چین کمونیست؛ و چه کسی جلو آنها ایستاده بود؟ یک اروپای جوان شده به نام ایالات متحده ی امریکا که خود را آنقدر نوزاد معرفی میکرد که نیازی نمیدید به هیچ فرهنگ اروپایی و اصلاً هیچ فرهنگ سنتی ای پایبند باشد. الان هم باز همین جناب

[illegible]

مطابق منابع باستانی» که اگر حرف باستانیان — که دیدیم چقدر جدیدند- روی یک سری خاطرات از یکی دو نسل پیش سوار باشد، پس امریکای مزبور قبلاً به دلیل وجود دریا یا تصور آن، زیاد در شمال آسیا پیشرفت نداشته و برای همین هم غربی کردن کل تمدن آن توسط تزارهای آلمانی ممکن بوده است. اما از طرف دیگر، میدانیم که روسیه صدورگاه بزرگ تارها شامل اسکیت ها و هون ها که اقوام آلتایی هستند به درون اروپا بوده است و سرخپوستان امریکا نیز از نسل تارتار خوانده شده اند. اصطلاح تارتاریا بین امریکای شمال آسیا و چین قسمت شده است و انگار، چین، تارتاری ای است که از امریکا جدا شده است. آیا قاره ی امریکا جزوی از تارتاریا است که از کنترل روسیه خارج شده است؟ تاریخ رسمی، از حکومت روسیه بر آلاسکا و فروش آن به ایالات متحده در دهه ی 1860 میگوید. آیا آلاسکا بزرگتر از یک ایالت بوده است؟ در این مورد، سند مکمل، نقشه ی تارتاریا از آبراهام اورتلیوس منسوب به 1683 است که آلاسکا را جزو تارتاریا شمرده و از آن با اصطلاح "ترا دی ایسو" یعنی زمین ایسو یاد کرده است. سیگان، این ایسو را با نام ایسوس یا جسوس یا یشوع یعنی عیسی مسیح مقایسه میکند و مینویسد زمین ایسو میتواند به صورت لغت "آسیا" نیز قاعده مند شود. بنابراین تعلق امریکا به یک حکومت مدرن با رهبری سفیدپوستان میتواند همان تغییر قلمرو عیسی به مدرنیته ی اروپایی اما در امریکا یا از طریق امریکا







باشد:

“tartar maps”: stolenhistory.net

قرار داشتن این موضع در آنچه نسبت به آسیا "غرب" خوانده میشود، با تطابق غرب با محل غروب و تاریکی در ارتباط است، از جمله در غروب خدایان که

همیشه در اسطوره شناسی غربی، به کیفیت خورشیدی آنها تاکید شده است. مضمون عقده ی ادیپ که از روی افسانه ی ادیپوس بر ساخته شده و میل مردان به زنان دلخواهشان را نتیجه ی ارتباط آنها با مادرانشان می شمرد، نیز در جایی در مرز خدایان و آدمیان معنی پیدا میکند و ممکن است مادر زمینی، از طریق ادیپوس، با مادر کیهانی یعنی جلوه های مختلفش معنی پیدا کند، از جمله این که مردان در حین بزرگ شدن در دامن این جهان، چه تصویری از زنانی که انعکاس دهنده ی مادر زمینند پیدا میکنند.



NORMA SHEARER Joan CRAWFORD ROSALIND RUSSELL



THE WOMEN

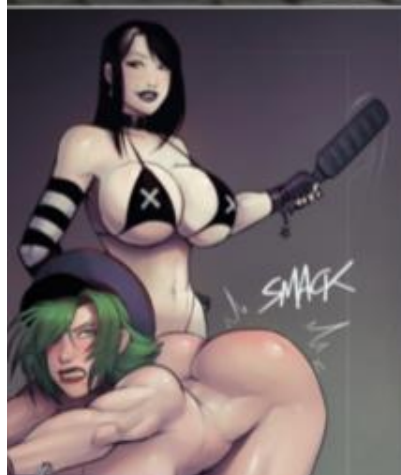
It's all about men!



with
**MARY BOLAND
PAULETTE GODDARD
PHYLLIS POVAH
JOAN FONTAINE
VIRGINIA WEIDLER
LUCILE WATSON**

From the play by **CLARE BOOTHE**
By arrangement with **MAX GORDON PLAYS AND PICTURES Corporation**
Screen play by **ANITA LOOS and JANE MURFIN**
Directed by **GEORGE CUKOR** • Produced by **HUNT STROMBERG**

A **Metro-Goldwyn-Mayer** PICTURE



در اینباره گفتار جان اونیل قابل ذکر است که معتقد است اودیپوس شکلی انسانی شده از خدایان است. این که او پدرش را میکشد انعکاس سقوط خدایان فنیقی و یونانی توسط پسرانشان است و این که اودیپوس با مادرش ازدواج میکند باز به صحنه ی ازدواج خدایان یونانی با مادرشان برمیگردد. از طرف دیگر، اودیپوس بعد از اطلاع از گنااهش چشمان خود را میکند و در آخرین بخش عمرش کور است. ترسیاس پیشگو و حکیم هم در آخر عمر کور بوده و ظاهراً اودیپوس را هم میشود به یک نسخه از حکما ربط داد. اودیپوس پسر لایوس است، نامی که معنی سنگ میدهد. این، یادآور به هویت خدایان است که گاهی از داستان هایی که درباره ی سنگ مقدس میگویند بیرون می آید، از جمله داستان "بتوس" که به اسرار

خدایان دست یافته و طراحی های شگفتی میکرد، تا این که در اثر وحشت برخورد با یک شیر، دیوانه و مجنون شد و بلاخره هرمس، او را به یک سنگ تبدیل کرد و او در قالب سنگ پرستش شد. ارتباط با هرمس نشان میدهد که بتوس احتمالاً در ابتدا سنگی هدیه شده از سوی هرمس، خدای دانش، تلقی میشده است. بنابراین جنون ادیپوس نیز به لحظه ی دانایی مربوط میشود و کوری او را که کنایه از ندیدن هیچ چیز و تاریکی مطلق است، با فرو رفتن در چاه تاریکی که آب دانش در آن است مرتبط میکند. جسد ادیپوس را در تاریکی شب، به معبد دمتر الهه ی زمین حمل میکنند و ترکیب تاریکی و الهه ی زمین، فرو شدن به دوزخ را که محلش زیر زمین تلقی میشود نشان میدهد، بخشی معمول از مرگ و رستاخیز خدایان و ورود و خروج آنها به مهلکه ها. سقوط گاه ادیپوس پس از نابینایی و محل مرگ او، کولونا بود که اورپیدس از آن به عنوان محل اسبسواران یاد میکند و خدایان

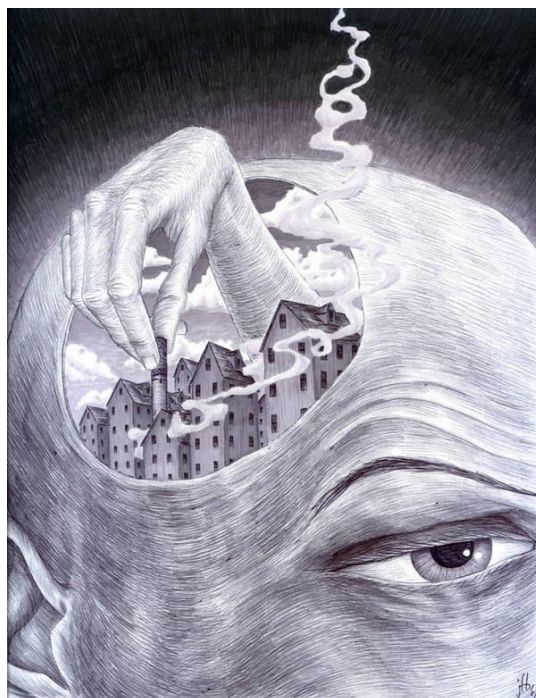


ادیپوس نابینا و دخترش در کولونا

اصلیش پوزیدون هیپوس (پوزیدون اسب) و آتنا هیپیا (آتنا اسب ماده) بودند. از اینرو اونیل، آن را به عنوان جایگاه خدایان، در اصل به عنوان محل زیست سنتورها یا اسب-انسان ها می شمرد که میتوانند خدایان اسب به حساب آیند. در کولونا بازاری به نام آگوریا بود که به نظر میرسد با اصطلاح آگوریوس برای هرمس و زئوس، و اصطلاح آگوریا برای آتنا و آرتیمیس مرتبط باشد و قلمرو الهی را نشان دهد. آگوریا معمولاً نام محل مرکزی شهرها بود و بازار به عنوان محلی که افرادی از جاهای مختلف برای خرید و فروش کالا به آن می آیند، بین المللی ترین بخش شهر و شبیه ترین محل آن به جهان بود.:

the night of rhe gods": v1: john oneil: harison press: 1893:p150-7

میتوان گفت مرگ خدا به عنوان روح اقتصاد محلی یک قلمرو و آنچه آن قلمرو را مورد توجه مردم مختلف جهان نشان میداد، به معنی پایان رونق آن سرزمین است و خدا که نمیمیرد فقط کالبد تهی کرده تا به محلی دیگر برود که وقتی صحبت از مرگ خدا میشود قلمرو جدید او باید یک قلمرو جهنمی باشد که تمام رونق اقتصادی قبلی توصیف شده برای قلمرو پیشین، به آن انتقال و در آنجا تکثیر شده باشد. در تاریخ زمین، این قلمرو قبلی، "شرق" نام دارد و قلمرو جدید، "غرب". در بازسازی ای که مشاهده فرمودید، معادل اصحاب رونق قبلی، تاتارها هستند که مثل اهالی کولونا اسبسوارند و معادل غول های اقتصادی جدید، سفیدپوستان حاکم بر امریکایند. شاید نام کولونا یا کولونوس هم با لغت "کولونی" به معنی مستعمره







مرتبط و بیانگر نگاه استعماری رهبران غرب به کل شرق باشد. در عین حال، استعمار، این فرصت را محیا میکند که حتی ضعیف ترین و بی گذشته ترین کشورها، استعمارگران را عامل زوال خود بشمرند و با تخیل گذشته ای باشکوه و پر رونق برای خود، ثابت کنند کشورشان الهی است و خورشید خداوند پس از گذراندن شب جهل در قلمرو غرب، به سرزمین آنها باز خواهد گشت.

همانطور که اونیل هم اشاره میکند، سنگ خدا نیز جانشین سنگ مقدسی است که الگبیل خدای خورشید در آن خانه میکند. در کنار آن، سنگ معمولاً بچه ی کوه در

نظر گرفته میشود و هر سنگ مقدس، نماینده ای از عمود جهان یعنی کوهی است که آسمان را نگه میدارد و مرکز جهان شمرده میشود. این سنگ، جانشینی برای خدایانی غولپیکر چون اطلس و شو شمرده میشود که آسمان را بر دوش دارند. اونیل در صفحات یاد شده، اوگ یا عوج، شاه غولپیکر بشن که با بنی اسرائیل وارد شده به کنعان جنگید را نمونه ای از چنین خدایی می‌شمرد و نام او را تلفظ دیگر آگ یا "حق" نام خدا می‌شمرد که آگوریوس و آگوریا نیز نسب به آن و مفهوم الوهی را می‌رسانند. به نظر اونیل، نام بشن در ریشه قابل تطبیق با نامجای باسانوس (باسانوی کنونی در اومبریای ایتالیا) است که نام از شخصی به نام "بسوس" دارد و به نظر اونیل، "بتوس" هم تلفظی دیگر برای "بسوس" است. بیاپید این یافته را بیشتر گسترش دهیم. باسانوس از ریشه ی

Bass

ریشه ی بسوس که معادل با

Base

در انگلیسی به معنی پایه و بنیاد است، میتواند نسبت بنیادین را هم به مکان ها دهد و هم به انسان ها و ازجمله خدایان. جمع همه ی اینها را میتوان در شهر "باسانوس برگ" یافت که توسط باسانوس مگنوس (باسانوس کبیر) شاه-کاهن فرانک ها در





باسانو در اومیریا

بخشی از فرانسه و هلند، ساخته شد. وی برادری به نام "مروداخوس" داشت که در نام، معادل با مروداخ یا مردوخ خدای آفرینشگر جهان مادی در اساطیر کلدانی و بانی شهر بابل است. بنابراین کاملاً ممکن است مروداخوس و باسانوس یک شاه باشند که به دو برادر تقسیم شده اند و باسانوس برگ یعنی شهر بنیادین، همانطور که بابل، بنیاد همه چیز و در ابتدای تاریخ بود. پس بشن تورات را میشد در اروپا نیز بازسازی کرد، ولی تاریخ رسمی، آن را در بدو ورود یهود به آسیا از افریقا قرار داده است تا تمدن آسیا با شرع یهودی تخریب شود و سپس یهود برای جهنمی شدن، به اروپا سفر کنند و زرسالاری پیش بگیرند. روشن است که اگر دشمن حسود آسیایی غرب، پیرو مذهب یهود معرفی میشد، زرسالاران یهودی، مرتدانی راستین بودند، پس اسم شریعت یهودی زده ی آسیایی به اسلام عوض شد، اگرچه هنوز ادعای دنبال کردن مسیر پیامبران یهود به ویژه موسی را دارند که یهود از آن منحرف شده اند. اما این پذیرش، به معنی قبول انحطاط تمدن شرق توسط اسلام یهودی تبار است و چنین انحطاطی قطعاً باید با حضور مسلمانان در سرزمین مرکزی دنیا جایی که معبد مقدسش "قبه الصخره" اسم سنگ را در خود





فلورنس: ایتالیا

دارد، باشد و لاجرم، مبارزه ی مسلمانان بومی با یهودیان مهاجر از اروپا به آن حوالی، جنگ توحش با تمدن معرفی میشود. و چرا چنین نباشد؟ وقتی اسلام به مانند پدرسالاران یهودی با بیابان برهوتی همهویت است که هر جا میرود دنبال خود بیابان ایجاد میکند، خاورمیانه ی بیابانی خیلی بهتر از چین کمونیست و روسیه ی عاصی، میتواند پوچی دشمنان غرب را نشان دهد. چون وقتی به جای تمدن از بین رفته بیابان میسازد (یا بهتر است بگوییم اینطور به نظر میرسد)، تنها گزینه های موجود، خدایان سابقند که از آنها اجنه و شیاطین ساخته و به همراه

یهودیت به غرب صادر شده اند تا امریکا و اروپای مدرن شکوهمند، محصول شیطانپرستی باشند، نه مذاهب اخلاقی. اینطوری همه میتوانند مطمئن باشند که اخلاقیات، کوچکترین ارزشی ندارد و زورمند میتواند ضعیف تر از خود را بی هیچ عذاب وجدانی، زیر پا له کند. اینها همه شان، پالس هایی هستند که ما از تجربه ی زیستمان در دامن مادر-زمین دریافت میکنیم و در زندگی دانشجویان مخاطب والاس نیز حرف های والاس در میان انبوه این پالس ها گم خواهد شد مگر این که مانند آن سخنان، زیاد گفته شوند و کورسویی از آن به ذهن ها برگردد.



